

سوموی گارها

سوموی گاوها

ياسوشی اینوئه

مترجم:

علیرضا شفیعی نسب



نسترمایه
تهران
۱۴۰۴

این کتاب ترجمه‌ای است از روی برگردان انگلیسی اثر (شفیعی نسب) و تطبیق آن با برگردان فرانسوی (مؤمنی) و رفع اختلافات به کمک برگردان آلمانی (خانی):

Yasushi Inoue, *Bullfight*, tr. by Michael Emmerich,
Pushkin Press, London, 2013.

Yasushi Inoué, *Combat de taureaux*, Traduites du japonais par
Catherine Ancelot, Éditions Stock, 1990.

Yasushi Inoue, *Der Stierkampf*, Aus dem Japanischen von
Oskar Benl, Suhrkamp Verlaag, Frankfurt/M, 1971.

سرشناسه:	اینوئه، یاسوشی، ۱۹۰۷-۱۹۹۱ م.	Inoue, Yasushi
عنوان و پدیدآور:	سوموی گاوها؛ یاسوشی اینوئه؛ مترجم علیرضا شفیعی نسب.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۴.	
مشخصات ظاهری:	۱۱۲ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-438-7	
یادداشت:	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>Bullfight</i> , 2013
موضوع:	داستان‌های ژاپنی — قرن ۲۰ م.	
شناسه‌ی افزوده:	شفیعی نسب، علیرضا، ۱۳۶۹-، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	PL۸۲۳	
رده‌بندی دیویی:	۸۹۵/۶۳۴	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۱۰۱۰۵۸۷۶	

در نیمه‌ی دسامبر ۱۹۴۶، روزنامه‌ی عصر اوساکا آگهی درشت و نمایانی منتشر کرد، با این مضمون که از تاریخ ۲۰ ژانویه‌ی سال آینده، مسابقات توگیوای سه‌روزه‌ای با حمایت مالی روزنامه در ورزشگاه بیسبال هانشین برگزار می‌شود. همین‌که روزنامه از چاپخانه درآمد، سوگامی، سردبیر عصر اوساکا، یک نسخه از آن در جیبش گذاشت و با تاشیرو، که مدتی طولانی در محیط سرد اتاق جلسات چشم‌به‌راه او نشسته بود، از دفتر بیرون رفت. هوا حالت معمول بعدازظهرهای زمستانی را داشت؛ طی دو سه روز اخیر واقعاً سرد شده بود و باد سوزناکی می‌وزید که لحظه‌ای از سطح خیابان بالا می‌آمد و دمی دیگر آرام می‌گرفت.

تاشیرو روزنامه را از دست سوگامی گرفت و گفت: «بالاخره درآمد!» با جدیت به آن چشم دوخت، لحظه‌ای لبخندی بر لبش

۱. Tōgyū؛ مسابقات نبرد گاوها یا به عبارتی سوموی گاوها در سنت ژاپنی. م.

سوموی گاوها

نویسنده مترجم ویراستار	یاسوشی اینونه علیرضا شفیعی‌نسب قاسم مؤمنی
چاپ اول تیراژ	پاییز ۱۴۰۴ ۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری ناظر چاپ حروف‌نگار چاپ و صحافی	حسین سجادی مصطفی حسینی حمید سناجیان حصاری
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۴۳۸-۷ همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نشرماه

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

نشست که از او بعید بود و بلافاصله حالت جدی به چهره‌اش برگشت. «از حالا دیگر فقط باید تبلیغات کرد، تا لحظه‌ی آخر...» همچنان که راه می‌رفت، باد لبه‌های روزنامه را در دستش تکان می‌داد. آن را چهارلا کرد و در جیبش چپاند. «راستی، می‌خواستم اگر مشکلی نیست، درباره‌ی یک موضوع دیگر هم باهاتان صحبت کنم.»

تاشیرو انگار خستگی نمی‌شناخت. همین که کاری را روی روال می‌انداخت، می‌رفت سراغ برنامه و کار بعدی. زحمت زیادی کشیده بودند تا کار به مرحله‌ی فعلی یعنی چاپ آگهی برسد، ولی تمام این زحمت‌ها انگار هیچ اثری بر او نداشت.

«ایده‌ای به ذهنم رسیده، خواستم نظرتان را بپرسم. چطور است گاوها را بخریم؟ کل بیست و دو تا را. اگر هرکدامش پنجاه هزار ین باشد، جمعاً می‌کند یک میلیون و صد هزار ین. مفتِ مفت است، نه؟ اگر روزنامه همه را بخرد، کار خیلی راحت می‌شود؛ اگر تمایل داشته باشید، حدس می‌زنم بچه‌های هیئت سوموی گاوها توی و-ا هم استقبال کنند.»

تاشیرو یکریز فک می‌زد و چنان شور و شوقی داشت که خیال می‌کردی این همه راه از کیوشو آمده تا فقط همین پیشنهاد را بدهد. می‌گفت به محض پایان مسابقات می‌توانند گاوها را بفروشند که لازم

۱. نویسنده به‌جای نام بعضی از افراد، مؤسسات و مکان‌ها صرفاً حرف ابتدایی‌شان را آورده است. در متن فارسی، در چنین مواردی از حرف مورد نظر به‌علاوه‌ی علامت «ب» استفاده شده است. م.

نباشد از شان مراقبت کنند. اگر هم به نقدینگی فوری نیاز نداشته باشند، می‌توانند نگهشان دارند تا بعد ببینند چه می‌شود. حیف نیست حالا که این قدر زحمت کشیده‌اند و بیست و دو گاو را این همه راه از شیکوکو آورده‌اند، به محض تمام شدن مسابقات پششان بفرستند؟ جنمشان بیش تر از این حرف‌هاست! یک میلیون و صد هزار بدهند، گاوها را بخرند، خوب؟ بعد که مسابقات تمام شد، اگر در همین اوساکا یا کوبه بفروشندشان می‌توانند همان پول را تبدیل کنند به یک میلیون و پانصد ششصد هزار. اگر هم سرشان را ببرند و گوشه‌شان را بفروشند، البته زحمتش کمی زیاد می‌شود، ولی دو میلیون شیرین ازش درمی‌آید. تاشیرو پیش خودش این‌طور حساب و کتاب کرده بود.

مردی درشت‌اندام، چهارشانه و میان قامت بود، سر تا پایش را با پالتوی چرمی سنگینی پوشانده بود و کیف اداری کم‌وبیش کهنه اما محکمی از پوست تمساح به دست داشت، از همان‌هایی که اخیراً ارج و قربی یافته بودند. همچنان که با گام‌های تند از خیابان خلوت و بمباران شده به سوی بلوار میدوسوجی می‌رفتند، هر از گاهی پاسست می‌کرد که مبادا وزش باد مانع رسیدن صدایش به گوش سوگامی شود، در همان حالت می‌ایستاد و رو می‌کرد به سوگامی که از او بلند قامت تر بود.

سوگامی گوش می‌کرد و به تصدیق سر می‌جنباند، هر چند مشخص بود قصد ندارد خودش را درگیر چنین نقشه‌هایی کند. عصر اوساکا با صد و نود و پنج هزار ین تأسیس شده بود و برای چنین

روزنامه‌ی کوچکی برگزار می‌کردیم. مسابقات هم لقمه‌ی بزرگ‌تر از دهان بود. قمار بزرگی بود که نتیجه‌اش آینده‌ی روزنامه را تعیین می‌کرد. اوضاع مالی‌شان چنان نابسامان بود که هزینه‌های مسابقات را هم با زحمت فراوان تأمین کرده بودند؛ پیشنهاد خرید گاوها چنان بلندپروازانه بود که مضحک می‌نمود.

روزنامه را یک سال پیش دایر کرده بودند، در دسامبر ۱۹۴۵، و کارکنانش عمدتاً اهالی سابق روزنامه‌ی ب- بودند که یکی از دو روزنامه‌ی بزرگ کشور به حساب می‌آمد. بعد از این همه مدت، هنوز هم برای تمام کارها، از حرف‌چینی و چاپ گرفته تا عکاسی، به آن روزنامه‌ی بزرگ‌تر و دفتر ارتباطاتش محتاج بودند. برای همین، مردم خیال می‌کردند عصر اوساکا شرکت وابسته‌ی روزنامه‌ی ب- است و با همان سرمایه اداره می‌شود. اما به رغم تمام ظواهر، مدیریت این دو روزنامه به کل از هم جدا بود. تاشیرو نمایش‌گردان بسیار آب‌زیرکاهی بود و قبل از این‌که پیشنهاد همکاری در برگزاری مسابقات را بدهد، قطعاً به خوبی درباره‌ی اوضاع مالی عصر اوساکا تحقیق کرده بود. البته پیشنهاد چنین سرمایه‌گذاری کلانی نشان از آن داشت که ارتباط با روزنامه‌ی ب- را دست‌بالا گرفته است و خیال می‌کند که حتی اگر پروژه شکست بخورد، آن‌ها هر ضرر و زیانی را جبران می‌کنند. این‌که فردی مثل او چنین اشتباه بزرگی درباره‌ی روزنامه‌ای کوچک و یک‌ساله می‌کرد (و با شور و اشتیاق می‌کوشید سردبیرش را علاوه بر برگزاری مسابقات، به دومین پروژه‌ی بزرگ علاقه‌مند کند) حکایت از

خوش‌بینی ساده‌لوحانه‌ای داشت که از یک نمایش‌گردان روستایی اصلاً بعید نبود و در عین حال از وقاحتی ناپسند پرده برمی‌داشت. این خصلت، که انگار در ذاتش بود و آدم را فراری می‌داد، موقع معامله با او بلافاصله عیان می‌شد.

با این همه، سوگامی از همکاری با تاشیرو برای این رویداد هیچ اضطرابی نداشت و گمان بدی به دلش راه نمی‌داد. با خود می‌گفت از همان اولین دیدارشان ارزیابی نسبتاً دقیقی از شخصیت این مرد انجام داده است: دغلکار، وقیح و مستعد دست‌زدن به هر کاری که برایش اندک سود بیش‌تری به ارمغان بیاورد. با این همه، ترسی نداشت که طی این همکاری کلاه سرش برود. نخست آن‌که خود را برتر از آن مردک می‌دانست و یقین داشت با اندکی دقت می‌تواند ذهن او را بخواند. گذشته از این، تاشیرو با چنان شور و اشتیاق ناب و حیرت‌انگیزی کار می‌کرد که سوگامی هرگز نظیر آن را در خود نمی‌دید.

«باور بفرمایید این برنامه غوغا می‌کند!» این را که می‌گفت، بر تک‌تک کلمات تأکید می‌کرد و چهره‌اش چنان حالت اندیشناکی می‌گرفت که با شور حرف‌هایش جور در نمی‌آمد. در چنین مواقعی، نگاهش را به نقطه‌ای دوردست و نامشخص می‌دوخت و پس از چند ثانیه چشمانش را آهسته بالا می‌برد، بالا و بالاتر. انگار گُل مرموزی که فقط خودش می‌دید در هوا معلق بود و او را از دور فرامی‌خواند. در چنین لحظاتی، ذهنش در قید ملاحظات مادی نبود. سوگامی بی‌رحمانه به حالت ابلهانه‌ی مرد نمایش‌گردان چشم می‌دوخت که

فکر سود و زیان را از سرش بیرون کرده بود و نگاهش به کسی می‌مانست که مجسمه‌ای را وامی‌کاود. بعد بی‌اختیار نگاه سردی به اعماق قلب خود می‌انداخت که دیگر نمی‌توانست با شور و اشتیاق محو چیزی شود.

پرسید: «اگر گاوها را نخریم چه؟»

تاشیرو، با لحنی که نشان می‌داد منتظر این سؤال بوده، جواب داد: «اتفاقاً یک مشتری دست‌به‌نقد برایشان سراغ دارم. برای همین است که امروز مزاحمتان شدم، مایل‌ام شما دو تا را با هم آشنا کنم. می‌خواستم یک نفر آماده داشته باشم که اگر روزنامه علاقه‌ای به خرید نداشت، کار روی زمین نماند. اگر دوست داشته باشید، سرمایه‌گذاری مشترک هم فکر بدی نیست، تازه اگر این هم نشد، مطمئنم طرف برای پروژه‌های دیگر به درد می‌خورد. شاید اسمش به گوشتان خورده باشد، اوکابه یا تا. واقعاً آدم با جربزه‌ای است.»

وقتی سوگامی صفت «با جربزه» را از زیان تاشیرو شنید، شک برش داشت، ولی حالا که تاشیرو این قدر مشتاق بود با هم آشنایشان کند، تصمیم گرفت دل به دلش بدهد. امروز هم که وقت داشت. کار را که تا این جا رسانده بودند و آگهی در آستانه‌ی انتشار بود، چنان خیالش راحت شده و سرخوش بود که دوست نداشت روی تاشیرو را زمین بیندازد.

«همشهری‌ام است. خیلی قبولش دارم. چند سالی از خودم کوچک‌تر است، ولی واقعاً سرش توی حساب است. در کل، سرش به

تنش می‌ارزد. مدیر شرکت صنایع هانشین است، البته سه چهار تا شرکت دیگر هم دارد. هیچ‌کدام از اهالی ایو تا حالا نتوانسته به چنین پایه و مایه‌ای برسد.»

تاشیرو، همین‌که حرفش را تمام کرد، بدن درشتش را کمی به جلو خم کرد و دوباره با گام‌های بلند به راه افتاد.

* * *

حدود دو ماه قبل بود که تاشیرو سوت‌ماتسو اولین بار به خانه‌ی سوگامی در نیشینومیا رفته و کارت ویزیت بسیار درشتی به او داده بود که در آن با عنوان گنگ «مدیر شرکت سرگرمی اومه‌واکا» معرفی شده بود. سوگامی اصولاً مهمانان کاری را به خانه نمی‌آورد، ولی این بار قضیه فرق داشت. دیشب ساکیکو به خانه‌اش آمده بود و طبق معمول حرفشان شده بود که قطع رابطه کنند یا نه. در نتیجه، صبح امروز سوگامی خیلی هم خوشحال بود که بهانه‌ای پیش آمده است تا از برق سرد چشمان ساکیکو بگریزد، از آن سکوتی که می‌توانست هم به معنای عشق باشد و هم نفرت.

سوگامی، پس از اولین دیدارش با تاشیرو، حس کرد او دقیقاً همان چیزی است که در کارت ویزیتش نوشته است: یک نمایش‌گردان روستایی. صورت بشاش و سرخ‌وسفید و صدای پرصلابتش به او حالتی کم‌وبیش شبیه جوان‌ها می‌داد، ولی مشخصاً پنجاه را رد کرده بود. کتِ دوسینه‌ی دست‌دوز و قهوه‌ای و پیراهن راه‌راهش بسیار شیک و پیک بود و به جوان‌های بیست و چندساله می‌خورد. دو حلقه‌ی

نقره بر انگشتان زمخت و تپش می درخشید. عجیب این که حتی بعد از ورود هم شال گردن سیاه و نازکش را در نیاورد. این شال گردن تنها بخش لباسش بود که ارزان قیمت به نظر می رسید.

تاشیرو آمده بود تا پیشنهاد برگزاری یک دوره مسابقات توگیو را مطرح کند. ابتدا خاستگاه و تاریخ سوموی گاوها را مختصراً توضیح داد که در ژاپن فقط در یک منطقه برگزار می شد: شهر و- در استان ایو. بعد، انگار که برای جمعی از حضار سخنرانی کند، با ضرباهنگی که گاه پهلو به ورد و افسون می زد، گفت بزرگترین آرزویش برگزار کردن ورزش سنتی زادگاهش در دیگر نقاط کشور است.

«انکار نمی کنم که خودم یک نمایش گردان بی نام و نشان بیش تر نیستم، هیچ فرقی هم با بقیه ندارم، ولی توگیو اصلاً نمایش و سرگرمی محض نیست! اگر دلم می خواهد ترویجش بدهم، فقط از سر شرافت و اعتبار است و ربطی به کار و کاسبی ام ندارد. خوشبختانه از چند جا درآمد دارم. ولی سی سال است توی جزیره‌ی شیکوکو می گردم و برای گروه‌های محلی و نه چندان قوی تئاتر و نانیوا-بوشی^۱ برنامه برگزار می کنم، هم‌ا‌ش به این امید و آرزو که یک روز فرصتی پیش بیاید تا سوموی گاوها را از ایو ببرم به توکیو یا اوساکا؛ دوست دارم آدم‌های بیش تری با این ورزش آشنا بشوند.»

البته تاشیرو، با این که مدام می گفت قضیه ربطی به کار و کاسبی

۱. Naniwa-bushi؛ نوعی آوازخوانی سنتی در ژاپن با محوریت قصه‌های عامیانه و افسانه‌هایی با مضامین وفاداری و عواطف انسانی. م.

ندارد، چند بار تأکید کرد که سودآوری پروژه ردخور ندارد.

سوگامی، پپ در دهان، نشسته بود و به سخنان پرآب و تاب تاشیرو گوش می کرد؛ چشمان سرد و بی احساسش به درختچه‌ی کاملیای گوشه‌ی باغچه‌اش دوخته شده بود. از این قماش آدم‌ها هر روز به تورش می خورد. عادت داشت در چنین مواقعی با نصف هوش و حواسش گوش بدهد و نصف دیگر را آزاد بگذارد تا در موضوعاتی کاملاً نامربوط سیر کند، به ویژه تأملات مربوط به تنهایی و بی کسی. گوینده ممکن بود حس کند دارد با دیوار حرف می زند، ولی هر از گاهی که سوگامی کلمه‌ای به زبان می آورد، سخنش کاملاً بجا بود و گوینده را به این توهم می انداخت که او واقعاً دارد با دل و جان گوش می دهد.

هرچه حالت سوگامی سردتر می شد، تاشیرو با شور و حدت

بیش تری حرف می زد.

«خیلی‌ها اسم توگیو را که می شنوند، خیال می کنند ورزش بی قاعده و وحشیانه‌ای است، ولی باور بفرمایید اصلاً و ابداً این طور نیست! ضمناً مردم و- از قدیم و ندیم شرط بندی می کنند که کدام...» سوگامی با تعجب پرسید: «شرط بندی می کنند؟»

تاشیرو توضیح داد که مسابقات هر سال سه بار در و- برگزار می شود و حتی حالا هم تقریباً تمام تماشاگران روی مبارزه‌ها شرط می بندند. تا آن لحظه، سوگامی حرف‌های تاشیرو را از این گوش می گرفت و از آن گوش در می کرد، ولی با شنیدن این نکته ناگهان شاخک‌هایش تیز شد. تاشیرو توانسته بود صحنه را مثل تکه‌ای از یک

فیلم پیش چشم سوگامی زنده کند: ورزشگاهی مدرن همچون هانشین یا کوروئن؛ مصاف دو موجود زنده میان رینگ بامبو در مرکز ورزشگاه؛ تماشاگران مشتاق و نیم‌خیز؛ بلندگوها؛ بسته‌های اسکناس؛ تشویق و سروصدای فوج فوج مردم... این تصویر فعلاً سرد و بی‌جان بود، اما بسیار تأثیرگذار.

از آن به بعد، سوگامی چندان توجهی به حرف‌های تاشیرو نکرد. با خود فکر می‌کرد: شرط‌بندی، آفرین، حالا شد یک چیزی! همه‌ی مردم روی گاوها شرط می‌بندند، مگر منطقه‌ی هانشین چه فرقی با و- دارد؟ در این روزهای پس از جنگ، اگر ژاپنی‌ها می‌خواستند زندگی خود را از سر بگیرند، شاید دقیقاً به چنین چیزی نیاز داشتند. مسابقه‌ای برگزار کن که مردم بتوانند شرط ببندند، بقیه‌ی کارها خودبه‌خود راست و ریس می‌شود: خودشان می‌آیند و شرط‌بندی می‌کنند. فکرش را بکن، ده‌ها هزار تماشاگر که در ورزشگاهی وسط شهری ویران‌شده روی مسابقات توگیو شرط ببندند. چه شود! بیسبال و راگبی تازه پس از مدت‌ها داشتند دوباره جامی افتادند، ولی چند سالی طول می‌کشید تا به محبوبیت سابقشان برسند. الان وقت و وقتِ سوموی گاوها بود. اولین مسابقات توگیو در هانشین، رویدادی بی‌سابقه. پروژه‌ی بدی نبود برای یک روزنامه‌ی تازه تأسیس؛ انصافاً بد نبود. بعید بود عصر اوساکا حالا حالاها لقمه‌ای به این چربی پیدا کند.

حین این فکرها، چشمان سوگامی مرطوب شد، حالتی سرکش در آن‌ها بود، سرد ولی چسبناک و سوزان. همین حالت بود که باعث

می‌شد ساکیکو، هرچقدر هم دلش بخواهد، نتواند از او دل بکند و ترکش کند. کمر راست کرد و بالحنی قاطع که هیچ شباهتی بالحن قبلی‌اش نداشت گفت: «بهش فکر می‌کنم. شاید عملی‌اش کردیم.» حدود نیم ساعت بعد، تاشیرو رفت و اتاق که ناگهان آرام شد، سوگامی فهمید که بگویی‌نگویی به هیجان آمده است. به عادتِ وقت‌هایی که به پروژه‌ی جدیدی می‌اندیشید، مدتی برصندلی راحتی لبه‌ی انگاوا نشست، بی‌حرف و بی‌حرکت. در چنین مواقعی، فقط دلش می‌خواست تنها باشد.

ناگهان صدای ساکیکو سکوت را شکست: «تو عاشق این‌جور پروژه‌هایی!»

گوشه‌ی اتاق نشسته بود، به همان حالتی که موقع بیرون رفتن سوگامی داشت: سر پایین، میل‌های بافندگی براق و سفید و سرد در دستانش.

سوگامی پرسید: «چطور؟»

«نمی‌دانم، حسم می‌گوید. مطمئنم غرق کارش می‌شوی. این‌جور حالتی داری.» بعد سرش را بالا آورد، نگاهی سریع و سرد به او انداخت و بالحنی بین‌سرزنش و آه‌وناله گفت: «رگه‌ای از یاغی‌گری.» درست می‌گفت. این کلمه توصیف‌کننده‌ی وجه خاصی از شخصیت سوگامی بود.

۱. فضای ایوان مانند یا راهروی سرپوشیده‌ای که دور تادور فضای بیرونی خانه کشیده می‌شود. م.

سوگامی از بهترین گزارشگران بخش اخبار شهر در روزنامه‌ی ب- بود، نشان به آن نشانی که سه سال معاون سردبیر آن بخش همیشه در دسترس‌ساز بود ولی به مشکل خاصی برخورد کرده بود، حال آن‌که دیگران همه در این سِمَت ناکام می‌ماندند. همیشه با خط اتوی شلوارش خریزه قاچ می‌کرد و چه هنگام مراوده با مهمانان و چه در تصمیمات کاری‌اش نهایت تبحر را به خرج می‌داد و چنان تیزبین بود که خیال می‌کردی بی‌رحم و بی‌احساس است. خیر هرچقدر هم پیش‌پا افتاده بود، او چنان استادانه می‌نوشتش که خواندنی باشد.

طبیعتاً در دنیای بی‌مروت خبرنگاری دشمنان زیادی برای خود تراشیده بود. به او وصله‌های مختلفی می‌چسباندند: ولخرج، خودپسند، خودخواه، سخت‌نویس، بچه‌ادبیاتی؛ همه‌ی این انتقادات تا حدی درست بود. ولی دقیقاً همین نقص‌ها به او حالتی روشنفکرانه می‌داد که از بیش‌تر گزارشگران شهر متمایزش می‌کرد.

پس از جنگ، روزنامه‌ی ب- با مازاد شدید نیرو مواجه بود، پس مسئولانش تصمیم گرفتند یک چاپخانه و روزنامه‌ای عصرگاهی تأسیس کنند و عده‌ی زیادی از کارکنان را در آن‌جا به کار گیرند. سوگامی را بی‌درنگ برای سردبیری روزنامه‌ی جدید انتخاب کردند. مرد سی‌وهفت‌ساله برای این سِمَت اندکی کم‌سن و سال به نظر می‌رسید، ولی هیچ‌کس دیگر آن قدری استعداد نداشت که بتواند نوآوری به خرج دهد و نام نشریه‌ای نوپا را از میان انبوه مطبوعات این‌چنینی سر زبان‌ها بیندازد؛ ضمناً او موتو، سینماپیشه‌ی سابق که

حالا در مسند مدیریت روزنامه‌ی جدید نشسته بود، از دنیای مطبوعات هیچ سردر نمی‌آورد و تنها امتیازش جسارت او بود، بنابراین به فردی کارکشته و مطمئن نیاز داشتند که هم بتواند زیر دست مدیر کار کند و امور سردبیری را به دست بگیرد، هم محور اصلی تصمیمات مدیریتی روزنامه باشد. از این لحاظ، همکاران سوگامی او را فردی اهل فن و محتاط می‌دانستند و همین ویژگی‌ها به نفعش تمام شد.

وقتی سوگامی به سِمَت سردبیری عصر اوساکا رسید، ابتدا تصمیمی جسورانه گرفت که قالب نوشته‌های روزنامه را تغییر دهد، طوری که طول سطرها بیش‌تر و تعداد ستون‌ها کم‌تر باشد. سپس جامعه‌ی مخاطبان خود را مشخص کرد که روشنفکران و حقوق‌بگیرها بودند و دو موضوع خاص را برای محتوای اصلی در نظر گرفت: فرهنگ و سرگرمی. همچنین مقرر کرد که در تمام ابعاد رپورتاژ، از سبک نوشتار گرفته تا گردآوری و ویرایش مطالب، بر طنز و کنایه و بذله‌گویی تأکید شود. روزنامه‌اش، با این نوآوری‌ها، عملکرد موفقی داشت و در سرتاسر منطقه، یعنی در کیوتو و اوساکا و کوبه، میان حقوق‌بگیرها، دانشجویان و امثالهم به عنوان نوع جدیدی از روزنامه اسم در کرد. وقتی هم روزنامه‌فروش‌های خیابانی کار خود را شروع

۱. در ژاپن، «حقوق‌بگیر» (salaryman یا به تلفظ ژاپنی: sararīman) طبقه‌ی خاصی است از کارمندان با ویژگی‌هایی همچون ساعات کار طولانی، وفاداری به شرکت مستوع و ساختار سلسله‌مراتبی در محیط کار. م.

می‌کردند، عصر اوسا کا پیش از همه فروش می‌رفت.

چنین روزنامه‌ای در چشم خوانندگانی که به مطبوعات مبتذل زمان جنگ عادت کرده بودند واقعاً تازگی و جذابیت داشت. یکی از اساتید جوان دانشگاه کیوتو، که به جبهه رفته و حالا پس از پایان جنگ به سیمت خود بازگشته بود، در ستون کوچکی که برای نشریه‌ی دانشگاه می‌نوشت گفت عصر اوسا کا «روزنامه‌ای برای روشنفکران کم‌وبیش یاغی است». پربیره نمی‌گفت. فرد حساس و شاعر پیشه قطعاً می‌توانست رگه‌ای از پوچی، لابلالی‌گری، تنهایی و سیاهی را در این روزنامه‌ی محبوب بچه‌شهری‌های باسواد دریابد. این ویژگی‌ها را سوگامی، سردبیر و تعیین‌کننده‌ی خط‌مشی روزنامه، در خود نیز داشت، هرچند با دقت پنهان می‌کرد. فقط ساکیکو او را با تمام خصایلش می‌شناخت. سه سال از آن روزی می‌گذشت که زندگی با او را در ببحوحه‌ی جنگ آغاز کرده و بعد بارها ره‌ایش کرده بود. و گرچه مدام از تصمیم نهایی خود برای ترک دائم او می‌گفت، همچنان تا به حال این رابطه‌ی بی‌سرانجام را پی گرفته بود.

هر وقت سردماغ بود می‌گفت: «غیر از من هیچ‌کس از این حالت شخصیت خبر ندارد. آب زیرکاه، بی‌خیال، یاغی. فقط من می‌شناسمت.»

چشمانش برق می‌زد، انگار این وجه شخصیت سوگامی ردی از عشق باشد که ساکیکو به او بخشیده است. اما گاهی دقیقاً همین حرف‌ها را به حالت سرزنش می‌زد.

سوگامی متأهل بود و همسر و دو فرزندش در زادگاهش، توتوری، زندگی می‌کردند. در زمان جنگ به آن‌جا فرستاده بودندشان تا از بمباران‌ها در امان باشند. شوهر ساکیکو، که از دوستان دوران دانشگاه سوگامی بود، در جنگ کشته شده بود و استخوان‌هایش را هنوز به وطن بازنگردانده بودند. هنوز جنگ بود که سوگامی و ساکیکو وارد رابطه شدند و رابطه‌شان پس از پایان جنگ نیز به همان روال ادامه یافت. اما حتی همکاران سوگامی در روزنامه، که معمولاً شامه‌ای قوی برای این قبیل موضوعات داشتند، از رابطه‌شان بو نبرده بودند؛ نکته‌ای که ساکیکو گاهی آن را مصداقی دیگر از آب‌زیرکاهی سوگامی می‌دانست. نخستین‌باری که ساکیکو شب را با روزنامه‌نگار به صبح رساند، یک سال از دریافتِ خبر غیررسمی مرگ شوهرش می‌گذشت. غروب آن روز نیز راهی خانه‌ی سوگامی شده بود، مثل خیلی اوقات دیگری که برای چاره‌جویی در کارها به او پناه می‌برد. تابستان بود. ساکیکو، که خانه را به خوبی می‌شناخت، یکراست راهی ایوان شد و سوگامی را، که تازه از کار بازگشته بود، با سر و وضعی آشفته و لاقید دید. هنوز لباس کارش را به تن داشت، کلاهش را به عقب خم کرده بود، از لیوان نوشیدنی‌اش جرعه‌جرعه می‌نوشید و حالت مردی را داشت که کارد به استخوانش رسیده است.

همین که ساکیکو را دید، فوراً از جا پرید، لباسش را صاف و خودش را جمع‌وجور کرد و شد همان سوگامی جدی همیشگی، اما کار از کار گذشته بود. مدت‌ها بود ساکیکو چنین حالی نداشت.